

روایتی دیگر از نبرد بهمن و فرامرز (بر پایه بهمن و فرامرز سید نوشاد ابوالوفایی)

رحمان مشتاق‌مهر*

استاد زبان و ادبیات فارسی، دانش‌گاه شهید مدنی آذربایجان، ایران. (مسئول مکاتبات)

احمد گلی**

دانش‌یار زبان و ادبیات فارسی، دانش‌گاه شهید مدنی آذربایجان، ایران.

سید آرمان حسینی آب‌باریکی***

دانش‌جوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانش‌گاه شهید مدنی آذربایجان، ایران. (نویسنده مسؤل)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۲/۱۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۵/۱۹

چکیده

شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی و نیز سایر منظومه‌های پهلوانی ایران‌زمین، پیوسته مورد توجه سراینده‌گان گُردزبان بوده است. یکی از این داستان‌های پهلوانی که در شاهنامه فرزانه توس باختصار آمده و بعدها در ادبیات فارسی و نیز گُردی به‌صورت منظومه‌ای مستقل سروده شده، ماجرای به تخت نشستن بهمن و نبرد و درگیری او با خاندان رستم است. شاعر توانای گُرد، سید نوشاد ابوالوفایی نیز نبرد بهمن و فرامرز را به فارسی (بحر متقارب) منظوم ساخته است. نگارندگان در این جستار می‌کوشند ابتدا داستان به تخت نشستن بهمن و حمله به سیستان در شاهنامه فردوسی را بیان کنند، سپس منظومه بهمن و فرامرز سروده سید نوشاد ابوالوفایی را از جهت روایت، محتوا و وقایع داستان بررسی کنند.

کلیدواژه‌ها

فردوسی، شاهنامه، بهمن، فرامرز، سید نوشاد ابوالوفایی.

* R.moshtaghmehr@gmail.com

** ah.goli@yahoo.com

*** Arman.hosseini@yahoo.com

مقدمه

ادبیات حماسی ایران بویژه شاهنامه فرزانه طوس، ابوالقاسم فردوسی، پیوسته موردعلاقه گردان بوده است؛ چنان که شاعران گرد بارها در مقام نظیره‌گویی این اثر سترگ برآمده‌اند. یکی از این شاعران، سید نوشاد ابوالوفایی است که نبرد بهمن و فرامرز را به گردی و فارسی منظوم ساخته است. سید نوشاد از عارفان و شاعران چیره‌دست گرد در قرن دوازدهم هجری و هم‌عصر نادرشاه افشار بوده است؛ چنان که در منظومه دارجنگه سروده است:

هایه وهفت عومر نادر سولتانهن عالمه زه جه‌ورش بیزار نه گیانهن
(صالحی، ۱۳۷۱: ۱۱۶)

(اکنون زمانی است که نادر سلطنت می‌کند؛ نادری که) [عالمیان به سبب جور و ستمش، از جان خود بیزار شده‌اند].

علاوه بر بهمن و فرامرز گردی و فارسی، از جمله آثار برجسته او می‌توان به منظومه دارجنگه و دیوان اشاره کرد. منظومه گردی بهمن و فرامرز ابوالوفایی - که از لحاظ حجم چند برابر منظومه فارسی اوست - به‌واقع معادل بهمن‌نامه حکیم ایران‌شاه ابن ابی‌الخیر است؛ زیرا از به تخت نشستن بهمن شروع شده و با کشته شدن بهمن به دست آذر برزین، فرزند فرامرز پایان می‌پذیرد. برای آشنایی بیش‌تر با سید نوشاد و نیز سایر حماسه‌سرایان گرد بنگرید: (حسینی آبیاریکی و جباری، ۱۳۹۰: ۱۹۵-۲۱۹).

منظومه فارسی بهمن و فرامرز ابوالوفایی به بحر متقارب و در ۲۷۵ بیت سروده شده است. از این منظومه یک نسخه تاکنون بدست آمده که اسفندیار غضنفری امرایی آن را در تاریخ گلزار گریستان به طبع رسانده است (غضنفری، ۱۳۶۴: ۶۸-۷۷).

شاعر سبب سرودن منظومه را چنین بیان می‌کند:

ز بعد ثنای خدای جهان بسببم به توفیق این داستان
شنیدم که فردوسی هوش‌مند سخن‌سنج و گفتار شهنامه بند
به جنگی که شد پور رستم تباه ز بهر دل نازک پادشاه
سخن‌های آن نامور را نگفت نمودش ز شاهان گیتی نهفت
(غضنفری، ۱۳۶۴: ۶۸)

و در پایان منظومه آورده است:

ایا نکته‌سنجان نیکو سخن به دانش گل باغ هر انجمن
مرا بیش از این تاب گفتار نیست که جز غم از این گفته در کار نیست
ز «نوشاد» باید خود آراستن و یا گفته شاعران کاستن
کیم من که با این تنک‌مایگی به فردوسی آیم به همسایگی!
(همان، ۷۷)

هم‌چنان که در ابیات پیش نوشته دیده می‌شود، سید نوشاد نه تنها بر فردوسی خُرده نمی‌گیرد که چرا به تفصیل از فرامرز و نبردهای او سخن نرانده است، بلکه علاوه بر این که با صفاتی چون «هوش‌مند»، «سخن‌سنج» و «شهنامه‌بند» از مقام والای فردوسی یاد می‌کند، بر آن است که او «ز بهر دل نازک پادشاه»، «سخن‌های آن نامور را نگفت». این در حالی است که اغلب مقلدان فردوسی بر او خرده‌ها گرفته‌اند؛ چنان که عبدالحسین میرزا - از لشکریان عهد مظفرالدین شاه - در *سالارنامه‌اش* گفته است:

در آن نام‌هایی که او گفته است بسی سهو و تحریف‌ها رفته است
همان در زمان‌های شاهان پیش بسی کرده تلفیق از کم و بیش
نیآورده نام شاهان را تمام به ترتیب از ایشان نبرده است نام
(رزمجو، ۱۳۸۱: ۱۹۶/۱)

و برخی نیز به درون‌مایه ایران پیش از اسلام *شاهنامه* تاخته‌اند و آن را «قصه مجاز» و حتّاً «گنه‌نامه» خوانده‌اند (آیدنلو، ۱۳۸۷: ۶۳-۶۸).

آن‌چه در منظومه‌های شاعران گرد قابل توجه است، این‌که در کنار بهمن، نام فرامرز را هم آورده‌اند؛ بدین معنی که بر منظومه‌های خود نام «*بهمن و فرامرز*» نهاده‌اند. این در حالی است که در منظومه‌های فارسی - هم‌چون منظومه ایران‌شاه ابن ابی‌الخیر - «*بهمن‌نامه*» نامیده شده‌اند؛ هرچند که در این منظومه‌ها نیز بیش‌تر از دلاوری‌های خاندان رستم سخن رفته است. ذبیح‌الله صفا پیرامون *بهمن‌نامه* ابن‌الخیر می‌نویسد: «این کتاب اگرچه منسوب و موسوم است به نام بهمن پسر اسفندیار و داستان‌هایی را در باب وی حاوی است، امّا فی الحقیقه باید آن را داستان سلسله پهلوانان سیستان شمرد؛ چه قسمت اعظم آن راجع است به سرگذشت خاندان رستم» (صفا، ۱۳۵۲: ۲۹۲).

در این جستار نگارندگان می‌کوشند ابتدا نشستن بهمن به تخت سلطنت و حمله او به سیستان را از *شاهنامه* فردوسی نقل کنند، سپس منظومه فارسی *بهمن و فرامرز* سید نوشاد ابوالوفایی را از جهت محتوا و وقایع داستان بررسی کنند.

نشستن بهمن به تخت نیا و حمله به سیستان در شاهنامه فردوسی

ابوالقاسم فردوسی پس از مرگ رستم و انتقام جستن فرامرز به خون‌خواهی او، باختصار به پادشاهی بهمن پور اسفندیار پرداخته است. آن‌گاه که بهمن به تخت می‌نشیند و درم و دینار بسیار به سپاهیان خود می‌بخشد، با آنان سخن حمله به سیستان را در میان می‌نهد. بهمن برای توجیه کار خود به یاد می‌آورد که ضحاک، تور و سلم، افراسیاب، ارجاسب و شاه کابل به دست فریدون، منوچهر، کی‌خسرو، اسفندیار و فرامرز، همگی به آیین کین‌خواهی کشته شده‌اند. پس اگر او نیز به قصد خون‌خواهی پدر

به سیستان حمله‌ور شود، چندان در خور نکوهش نیست. پس از هم‌داستانی سرداران با او، همراه با یک‌صد هزار سوار شمشیرزن به سوی سیستان می‌تازد. چون به هیرمند می‌رسد به دستانِ سام پیک می‌فرستد و قصد خود را آشکار می‌کند:

چو آمد به نزدیکی هیرمند	فرستاده‌ای برگزید ارج‌منند
فرستاده نزدیک دستان سام	بدادش ز هرگونه چندی پیام
چنین گفت کز کین اسفندیار	مرا تلخ شد در جهان روزگار
هم از کین نوش‌آذر و مهرنوش	دو شاه گرامی دو فرخ‌سروش
ز دل کینه دیرینه بیرون کنیم	همه رود زاول پر از خون کنیم

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۵/۴۷۴)

زال فرستاده بهمن را گرامی می‌دارد و پاسخ می‌فرستد که اسفندیار به تیر سرنوشت از پای درآمده است. دل‌آوری‌ها و پای‌مردی‌های رستم و خاندان خود را در راه ایران و ایرانیان به یاد می‌آورد و در نهایت بهمن را به مهر و دوستی فرامی‌خواند. با وجود این بهمن به زابل لشکر می‌کشد و هرچند که زال دوستانه به پیشواز او می‌رود و از او می‌خواهد که از مردگان کین نجوید، تأثیری بر او ندارد و زال را به بند می‌کشد و «همه زابلستان را به تاراج می‌دهد».

فرامرز که در این هنگام، در بُست بسر می‌برد، با شنیدن ماجرا، به رویارویی بهمن می‌شتابد. چون خبر به بهمن می‌رسد، به نبرد او می‌رود و سه‌شنبه‌روز جنگی سخت درمی‌گیرد و در روز چهارم بادی تند به سوی سپاه فرامرز می‌وزد و بهمن فرصت را غنیمت می‌شمرد و سپاه او را در هم می‌شکند. فرامرز مجروح و در نهایت گرفتار بهمن می‌شود. او نیز به دارش می‌آویزد و دستور می‌دهد تا سپاهیان، پور رستم را تیرباران کنند:

غمی فرامرز در مرز بُست	ز درد نیادست کین را بشست
سپه کرد و سر سوی بهمن نهاد	ز رزم تهمتن بسی کرد یاد
چو نزدیک بهمن رسید آگهی	برآشفت بر تخت شاهنشاهی
بنه بر نهاد و سپه بر نشانند	به گورابد آمد، دو هفته بماند
فرامرز پیش آمدش با سپاه	جهان شد ز گرد سواران سپاه
وز آن روی بهمن صافی برکشید	که خورشید تابان زمین را ندید ...
سه روز و سه شب هم بر این رزمگاه	به رخشنده روز و به تابنده ماه
همی گرز بارید و پولاد تیغ	ز گرد سپاه آسمان بست میغ
به روز چهارم یکی باد خاست	تو گفستی که با روز شب گشت راست
به سوی فرامرز برگشت باد	جهاندار گشت از دم باد شاد
همی شد پس گرد با تیغ تیز	بهر آورد زان انجمن رستخیز ...
همه سر به سر پشت برگاشتند	فرامرز را خسوار بگذاشتند ...

<p>فرامررز با آنسدرکی رزم‌جوی همه تنش پر زخم شمشیر بود سرانجام بر دست یاز اردشیر بر بهمن آوردش از رزم‌گاه چو دیدش، ندادش به جان زینهار فرامررز را زنده بر دار کرد وز آن پس بفرمود: یاز اردشیر</p>	<p>به مردی به روی انسدر آورد، روی که فرزند شیران بُد و شیر بود گرفتار شد نام‌دار دلیبر بدو کرد کین‌دار چندی نگاه بفرمود داری زدن شـهریار تن پیلوارش نگو سوار کرد ز کینه بکشتش به باران تیر (همان، ۴۷۸-۴۸۰)</p>
---	--

پشوتن که به وصیت گشتاسپ، وزیر بهمن شده بود، آزرده از کشته شدن فرامرز، برادرزاده را سرزنش می‌کند و از ادامه کشتار باز می‌دارد. به یاد او می‌آورد که این پادشاهی و نیز تخت و تاج به دل‌آوری و پای‌مردی رستم به او رسیده است، سپس هشدار می‌دهد که زال را از بند آزاد کند و از نفرین او بپرهیزد. بهمن از رفتار خود پشیمان می‌شود و زال را آزاد می‌کند.

۱- منظومه بهمن و فرامرز سید نوشاد ابوالوفایی

سید نوشاد در منظومه خود، چندان به پادشاهی بهمن توجه نداشته است و در واقع تنها بخشی از پادشاهی او، و آن هم لشکرکشی او به سیستان و کشته شدن فرامرز به دست وی را در نظر دارد. شاعر داستان خود را از آن‌جا آغاز می‌کند که از سپاه فرامرز تنها ده تن باقی مانده است:

<p>ز بعد ثنای خدای جهان که چون از فرامرز برگشت کار ستاره بشد تار و اختر نگون ز گردان یکی زنده بر جا نماند همه کشته گشتند بی پا و دست فرامررز با ده سوار دلیبر چو شب شد در آن‌جا فرود آمدند</p>	<p>بستم به توفیق این داستان... ز لشکر نماندش یکی از هزار دلیران همه غرق دریای خون از آن‌ها کسی روز هیجا نماند فلک شیشه عمرشان را شکست ... به میدان بماندند مانند شیر چو پروین همه تکیه بر هم زدند (غضنفری، ۱۳۶۴: ۶۸)</p>
--	--

۱-۱- پیشنهاد یاران فرامرز برای فرار از میدان نبرد و جواب او

همراهان فرامرز با وجود یک‌دلی و شجاعت، هنگامی که بی‌توشه می‌مانند و دیگر آب و نانی برای خودشان و گاه و جویی برای اسبانشان باقی نمی‌ماند، به فرامرز پیشنهاد ترک میدان کارزار می‌دهند و بر این تأکید دارند «که بگریختن به که سر زیر پا»؛ اما فرامرز پور رستم است و زنده بودن به نام را به گریختن به ننگ ترجیح می‌دهد:

نه ترسی ز لشکر نه بیمی ز کس
 جو زندگی آمده در درو
 بگفتند با پهلوی کینه‌ور
 که بگریختن به که سر زیر پا
 نه سر زیر شمشیر و اسپر نهیم
 چنین گفت با نام‌داران به جوش...
 چه مهتر چه کهتر چه لشکر چه شاه
 که بگریخت پور تهمت ز جنگ
 نشاید مـر را روی شـرمندگی
 (همان، ۶۹)

دلیران همه یکدل و یک‌نفس
 نه آب و نه نان و نه کاه و نه جو
 سواران از آن گـرد والاگهـر
 بی‌تا گریزم از این رزم‌گاه
 سوی ملک هندوستان سر نهیم
 چو بشنید آن گرد بسیار هوش
 اگر من گریزم از این رزم‌گاه
 به بیگانه آرند نامم ز ننگ
 مرا مرگ بهتر از این زندگی

در این جا نکته جالب توجه این است که رستم و خانواده‌اش «در شاهنامه سمبل و نماد مردم ایران هستند و در مواقع بحرانی به یاری قدرت سلطنت می‌شتابند و آن را پاس می‌دارند. این خانواده ویژگی‌های ایرانی نژاده و اصیل را - جوان‌مردی، گذشت، وفاداری، راستی و...- دارا هستند» (فروهر، ۱۳۸۹: ۵)، اما هرگز تن به خواری و بند نمی‌دهند و زندگی با ننگ را نمی‌پذیرند.

۱-۲- نکوهش کردن بهمن، سپاهیانش را و ترغیب آنان برای نبرد

به خون ریختن بست بهمن کمر
 که ای روز هیچ‌جا ز زن کمتـران
 که با ما در آوردگه دشمنند
 ندیده خود و اسب از شام کام
 همه نیزه و گرز و شمشیردار...
 ز ده تن نمایید اکنون فرار
 که نوشم ز خـونش پیـایی دو جام
 ز هر سو بر آمد فغان و خروش
 (همان‌جا)

چو بر زد سر از چرخ فیروز خور
 بزد بانگ بر لشکر بی‌کران
 نه آخر فرامرزیان ده تنند
 همه زخم دارند ناخورده شام
 شما باید این جا هزاران هزار
 نباشد شما را ازین کار عار
 شود حجت من همان‌گه تمام
 سپه چون ز شه این سخن کرد گوش

۱-۳- سرزنش کردن فرامرز، بهمن را که در خور تاج نیست!

که ای خیره سر پور اسفندیار
 زبان را به گفتار باشد گشاد
 نیامد دو سه نانت از بهر ما
 که هم خصم و هم دوست را پرورد
 نه‌ای در خور تاج شاهنشاهی
 ز تو یک زن ناتوان برتر است
 به مردی کسی را نیارند نام
 (همان، ۶۹-۷۰)

بر آورد یکی نعره رعـدوار
 یل صفشکن گرد نیرم نژاد
 نبودت مگر مطـبیخ نـانوا
 جهان را جهانبان کسی را دهد
 نه صاحب سخایی نه نان می‌دهی
 نگویی سرم در خور افسر است
 چو جود و سخاوت نباشد تمام

در این جا نکته‌ای ژرف نهفته است و آن این که پهلوانان پیوسته در مقابل شاهان با احترام رفتار می‌کرده‌اند و حال فرامرز نه تنها به بهمن احترام نمی‌گذارد، بلکه او را از یک زن کم‌تر می‌داند. اگر رستم به شاه خیره‌سر هم عصر خود، کاووس، در جنگ‌های مختلف یاری می‌رساند، برای آن است که او را صاحب فرّ ایزدی می‌داند، هرچند هنگامی که سخن از دست بستن رستم توسط طوس، (آن‌گاه که رستم برای مبارزه با تورانیان دیر به ایران می‌رسد) بمیان می‌آید، رستم رفتار کاووس را بر نمی‌تابد؛ زیرا «رستم دارای فرّ پهلوانی است و خود را نه گماشته شاه، بلکه- اگر نه برتر- هم تراز با او و برگزیده بی‌واسطه آفریدگار می‌داند و هرگاه که فرّه‌مند دیگر (شهریار)، رستم دارای فرّ پهلوانی را از پای‌گاهی که لازمه فرّ و خویش‌کاری اوست فروتر بینگارد، بانگ رستم بلند می‌شود که «آزاد زادم نه من بنده‌ام/ یکی بنده آفریننده‌ام» (دوست‌خواه، ۱۳۸۰: ۳۷۳).

فرامرز بر این امر واقف است که اگر رستم نبود نه گشتاسبی می‌ماند و نه اسفندیار و نه تخت و نه تاج آنان و نه بهمنی که اکنون به خون‌خواهی پدرش به سیستان حمله‌ور شود و حرمت زال پیر - که در راه ایران پای‌مردی‌ها کرده است- را نگه ندارد. بنابراین او را درخور پادشاهی و تاج نمی‌داند.

۱-۴- پاسخ بهمن به فرامرز و دعوت از او برای تسلیم شدن

بهمن که می‌بیند فرامرز حرمت او را نگه نمی‌دارد، تیغ کشیدن او بر روی شاه (خودش) را نکوهش می‌کند و رستم را نخستین بدعت‌آور می‌داند که با افسون سیمرغ و تدبیر زال، اسفندیار را از پای در آورده است، اما حقیقت جز این است. «اسفندیار نماینده قدرت سلطنت و فرمان‌روایی و پیرو دین زردشت است و خود را مؤید به تأیید پیامبران ایران باستان و غیرمستقیم نماینده اهورامزدا می‌داند و از زور بازو و پیروزی‌های پیاپی چنان مغرور است که غیر از خود کسی را شایسته حکومت نمی‌داند. بنابراین هدف وی رسیدن به قدرت است و گشتاسب با آگاهی از این ویژگی‌های اهریمنی که سراسر وجود اسفندیار را فراهم گرفته، دو نیروی سودمند کشور را برای بقای چند روزه رویاروی هم قرار می‌دهد و مسلّم است در این رویارویی، پیروزی از آن کسی است که رفتارش با خرد و داد همراه باشد و آن رستم است و شکست به جبهه بی‌دادگری و بی‌خردی نصیب می‌شود» (فروهر، ۱۳۸۹: ۵).

بهمن که گویی این واقعیات را از یاد برده و نیز حق نان و نمک و نیز تعلیم و پرورش رستم و خاندانش را به کلی از خاطر سترده است، بصورت تحقیرآمیزی از فرامرز می‌خواهد که از اسب پایین آمده و بر رکاب او بوسه زند تا خون اسفندیار را ببخشد؛ در غیر این صورت باید حاضر در میدان نبرد شود. هم‌چنان که گفته شد، گویی بهممن فراموش کرده است که «پهلوانان ایرانی نماینده سرزمینشان محسوب می‌شوند و این خود جلوه‌ای نه از «زور»، بلکه از «قدرت» است و اگر آنان در همه احوالات، خود را سرسپرده مطلق شاه می‌دانند، نه از ترس، بلکه از آن روی است که در کنار شاه، برای خود نیز نقشی قائل هستند» (صالحی و حسینی آب‌باریکی، ۱۳۸۹: ۱۰۴۵).

سری پر ز شور و دلی پر ز کین
وزان پس به گفتار لب بر گشاد
مرا خواستی اندرین کارزار
چرا طعنه بر پادشاهان زنی
بود عدل و داد و سخا از شهان
که در جنگ باشد نماید ستیز
هم‌آورد شه باشد اسفندیار
بکشت آن چنان شاه با قر و یال ...
ننازی به این یال و بال قوی
بیوسی رکاب من از روی مهر!
ببخشم تو را خون اسفندیار
به فرمان تو جمله لشکر کنم ...
من و گرز و شمشیر و میدان جنگ
(غضنفری، ۱۳۶۴: ۷۰)

تکاور همی خاست و بر شد به زین
به تنها همی رو به میدان نهاد
که ای مانده از پردلان یادگار
اگر چند گوردی، هژبر افکنی
شهبانند سالار ملک جهان
که بر روی شاهان کشد تیغ تیز
به جز رستم اندر گه کارزار
به افسون سیمرغ و تدبیر زال
همانا اگر گفت من بشنوی
ز مرکب در آیی هم اکنون به زیر
به خاطر نیارم بد روزگار
سرت را همی زیب افسر کنم
و گر جنگ جویی به نام و به ننگ

۱-۵- پاسخ فرامرز به بهممن

فرامرز که آزاد زندگی کرده و آزادگی را از پدر خود آموخته است، تن به ذلت نمی‌دهد و ابتدا سست عهدی بهممن را فرا یاد می‌آورد. هنگامی که سه بار گرفتار او شده و پس از رهایی به عهد خود پای‌بند نبوده و دیگر این که اکنون دشت پر از کشته شده است، آیا رواست تن به آشتی دهد؟ فرامرز نمی‌تواند خون سپاهیان خود را - که در راه او و آزادگی‌اش ریخته شده است - نادیده بگیرد.

بدو گفت که ای شاه پر مکر و فن
ندیدم چو تو شاه در عهد سست
فکندم ز بالای زین بر زمین
میان سپه آتش افروختم

بخندید سالار لشکرشکن
تو را عهد و بیعت نباشد درست
سه بارت گرفتم به میدان کین
به چرمت به خون یلان دوختم

به گیتی شه‌سوخته خوانمت
چو رستی ز چنگم شدی ازدها
یکی را به خاطر نیبوسته‌ای...
درین جوش جنگ آشتی کی رواست
دل جنگ‌جویان به جوش آوریم
به میدان که را جامه پوشد ز خون
(همان، ۷۱)

که چون هیزم تر بسوزانمت
به اندرز زالت بکردم رها
در آن تنگنا عهدها بسته‌ای
دگر آن که میدان پر از کشته‌هاست
بیا تا هم اکنون خروش آوریم
بینیم تا چرخ فیروزه‌گون

۱-۶- نبرد بهمن با فرامرز

فرامرز را گفت که ای شوربخت
یکی در خط آشتی خوانمت
بین زین سپس شربت مرگ نوش
به بالای سر برد گزری چو کو (کوه)
همی گشت زیر سپر ناپدید
بلرزید مرکب به زیر سوار
ز روی غضب زد یکی نیش‌خند
کنون زور بازوی یل را ببین
بدان سان که روباه گیرد، پلنگ
برآورد پس نعره‌ای از جگر
که حیران بمانند یک‌سر سپاه
کشید از کمر خنجر آبدار
به گرز گرانش همی کوفتند
چو گوری که بگیرد از شیر نر
ز بیمش سپاه گران گشت دور
(همان)

چو بشنید بهمن بغرید سخت
همی خواستم تا نرنجانمت
نکردی تو این نغز گفتار گوش
شه کینه‌جو بهمن تندخو
دل آور سپر را به سر برکشید
ز ضرب چنان گرز گاوسار
ولی پهلوان را نیامد گزند
چنین گفت که ای شاه بی‌داد و دین
به بند کمر بند شه برد چنگ
ربودش ز زین برد بالای سر
بزد بر زمینش به آوردگاه
نشست از بر سینه‌اش شایروار
چپ و راست بر وی برآشوفتند
رها شد چنان شاه بی‌دادگر
خروشید بر لشکر پیل زور

۱-۷- افسوس فرامرز از رها شدن بهمن از دست او

دو رخسار از کینه چون زعفران
که فریاد از بخت واژون من
جهان آفرینم نگه‌دار بود
کلید در چنگم آمد به دست
که دیو از نبردش نمی‌کرد خواب
که حیران بمانند یک‌سر سپاه
یکی شانه پیلتن را شکست
ز بالای زمینش زد بر زمین

به میدان ستاده دلیر جوان
بزد دست بر زانوی خویشتن
مرا طالع سعد تار مار بود
شکستم طلسمی که جمشید بست
همانا که در جنگ افراسیاب
زدم بر زمینش به آوردگاه
چو برزو دلیری که زور دست
به خم کمنش ربودم ز زمین

دو دست از پس و پیش آن نامور
دگر باره با سرخه جنگ جو
بریدم ز گلپاد چپسال سر
چه بختم در این وقت سستی نمود
ببین تا چها کرد گردون به ما
ببستم بی‌ردم به نزد پدر
به خون سیاوش چه کردم بدو...
زدم آتشی اندر آن بوم و بر...
گذشته هنرهای پیشین چه سود
چسان گشت بهمن ز چنگم رها
(همان، ۷۲)

۱-۸- نبرد سپاهیان بهمن با فرامرز و یاران او

بهمن که از دست فرامرز رها می‌شود ترس آن دارد «کزین پس مرا کس نخواند به شاه»، اما سپاهیان او را دل‌داری می‌دهند و به جنگ فرامرز می‌آیند. فرامرز که موج سپاه بهمن را می‌بیند، یاران خود را به نبرد تا پای جان فرا می‌خواند. غلامان او نیز یاری خود را اعلام می‌دارند. پور تهمتن دلیرانه به میدان نبرد می‌رود به امید آن که بهمن را دوباره گرفتار کند، اما بهمن خود را پنهان می‌نماید. فرامرز و ده غلامش با سپاه بی‌شمار بهمن به نبرد می‌پردازند و تا پای جان می‌کوشند. غلامان فرامرز «بکشند تا خویش جان باختند» و این گونه فرامرز تنها می‌ماند.

چو بهمن ز چنگ دلاور برست
سپس بانگ برداشت او بر سپاه
هر آن‌گه نمایم به جنگش ستیز
چو لشکر بدیدند شاه را تباه
تو بر تخت بنشین و دل شاد دار
فرامرز چون دید موج سپاه
که امروز بلازار جان دادن است
بکوشید مردانه تا پای جان
غلامان آن گورد فرخنده پی
از ایشان زیاده نمائیم ما
بگفتند و راندند از کین فرس
فرامرز در کینه هم‌چون پلنگ
شاه از بیم آن شیر نخجیر گیر
به هر سو که کردی فرامرز رو
غلامان آن گورد لشکرش کن
خروشان ز هر گوشه‌ای تاختند

همی روی خود را به ناخن بخت
کزین پس مرا کس نخواند به شاه...
همان به که روی آورم در گریز
بگفتند که ای شاه عالم پناه
نگه کن ز دور اندرین کارزار...
به یاران خود گفت آن صف پناه
نه آن روز کز مادران زادن است
مدارید بک از سپاه گران...
بگفتند این زندگی تا به کی...
چرا خویش کم‌تر بخوانیم ما
فرامرز از پیش و یاران ز پس...
همی رفت تا بهمن آید به جنگ
نهان گشت از چشم برنا و پیر...
نبردی کسی جان ز شمشیر او
بکشند چندان که نامد کفن
بکشند تا خویش جان باختند
(همان، ۷۲-۷۳)

۹-۱- تنها ماندن فرامرز و حمله بر سپاه بی‌کران

فرامرز تنها می‌شود و با وجود گرسنگی شدید و نیز خستگی وافر مردانه می‌جنگد و از خداوند مدد می‌جوید تا دمار از سپاهیان بهمن درآورد، اما در میان کارزار، از اسب زمین می‌خورد، این امر نیز مانع نبرد او نمی‌شود، اما بخت با او میانۀ خوبی ندارد و تیغ او از قبضه جدا می‌شود و سپاهیان بهمن او را محاصره می‌کنند:

<p>فرامرز یل چون که تنها بماند که یارب میاور تو جانم به لب که تا من به توفیق پروردگار در افتاد بر لشکر بی‌شمار ز گردان گردن‌کش نام‌جو به هر سو که آن گرد گردان شدی ز شمشیر آن گرد شیران شکار نه از جنگ باک و نه از جان خبر تکاور چو افتاد بالمش شکست ز پشت فرس چون جدا شد دلیر بزد چاک‌های زره بر کمر دو دستی به شمشیر می‌ریخت خون قضا را در آن عرصه رستخیز بدانست آن‌گرد عالی مقام سپاه‌گران اندران کارزار گرفتند‌گرد یل صف پناه</p>	<p>جهان آفرین را نهانی بخواند درین رزم‌گه تا به هنگام شب برآرم ازین قوم ناکس دمار... چو شیر گرسنه که جوید شکار... نُبد هیچ کس مرد میدان او همه لشکر از وی گریزان شدی... ز نام‌آوران کشته شد سی هزار که ناگاه اسبش درآمد به سر دل آور چو عنقا ز پشتش بجست دو پا بر زمین کوفت مانند شیر به دوش اندر افکند زین سپر سرش گرم گشته ز جام جنون ... ز قبضه جدا شد سر تیغ تیز که شد نامه زنگانی تمام به جوش اندر آمد چو دریای قار چو هاله که حلقه زند دور ماه (همان، ۷۳-۷۵)</p>
---	--

۱۰-۱- پناه بردن فرامرز به سنگی گران و مردن او از بی‌توشگی

فرامرز که محاصره شده است، ناچار به سنگی پناه می‌آورد و با کمان، بسیاری از دل‌آوران سپاه بهمن را از پای درمی‌آورد، اما پیکر خودش نیز پر از تیر دشمن می‌شود. از آن‌جا که شب فرا می‌رسد، لشکر بهمن به بزم‌گاه خود بر می‌گردد و در این سو فرامرز از فشار گرسنگی و نیز جراحتهای وارد شده، پس از یاد زال و رستم و نیز ذکر خداوند، سپر را زیر سر می‌نهد و جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند.

<p>نگه کرد هرسو گو پهلوان برآورد پس نعره هم چون پلنگ گو صف‌شکن‌گرد آهن‌قبا هژبر ژبان پهلوان جهان</p>	<p>به آوردگه دید سنگی گران رسانید خود را بدان لخت سنگ بزد پشت بر سنگ و رو بر سپا ز قربان درآورد چاچی کمان</p>
--	---

ز پیکان تیـر اژدهـای دژم
 ز بس تیـر بر وی جاگیر شد
 در افگند در لشکرش شرّ و شور
 چنین تا خور از چشمه بیستون
 سپاه شه بهمن کینه خواه
 فرامرز در صحن میدان کین
 تن پیوارش فتاده به خاک
 روان خون از حلقه جوشش
 نه ناز و نه نعمت، نه آب و نه نان
 دگر ره بر آورد آه از نهاد
 زبان را به ذکر خدا برگشاد

بسی کوفت از پردلان روی هم ...
 بر و جوشنش بیشه تیـر شد
 ز بیمش سپاه گران گشت دور
 بشد در ته چاه مغرب نگون ...
 نهادند سر سوی آرام گاه ...
 ز کردار چرخ ستم گر حزین
 زبان و لب کشتگان چاک چاک
 اجل رفته در جوف پیراهنش
 دلش سخت پژمان و تن ناتوان ...
 ز زال و ز رستم همی کرد یاد
 سپر زیر سر هشت و پس جان داد
 (همان، ۷۵-۷۶)

۱۱-۱- رفتن بهمن بر سر پیکر بی جان فرامرز

به پایان کلاغی ز روی هوا
 نشست از بر گرد لشکرشکن
 به پرواز آن مرغ مردار خوار
 جهانید مرکب به میدان کین
 چو رفتند نزدیک آن پیل زور
 در آخر غلامی به فرمان شاه
 گه از بیم لرزان گه از عمر سیر
 بدیدش که آن شیر روز مصاف
 فتاده به روی زمین سرنگون
 شده مرغ روحش به صدر جنان
 بزد بانگ بر لشکر کینه خواه
 چو بشنید بهمن همی راند اسب
 بیامد به بالین آن اژدها
 نشست آن ستم گر دمی در برش
 به زنده بُد مرد آن کینه خواه
 ایـا نکته سنجان نیکو سخن
 مرا بیش از این تاب گفتار نیست

به پرواز آمد بر کینه خواه
 زدی نوک منقارش اندر دهن
 ز لشکر سواری فزون از هزار
 ز بهر سر مرد پاکیزه دین
 رمید آن کلاغ از سوار دستور
 دل از جان بکند و روان شد به راه
 بیامد به بالین آن نره شیر
 که در پیش صف بود چون کوه قاف
 از او گشته جاری همی جوی خون
 تنش بر زمین مانده فارغ ز جان
 که جان داد آن گرد آهن کلاه
 بیامد به کردار آذرگشسب
 که دیو از نهیبش نگشتی رها
 یکی تازیانه بزد بر سرش
 به مرده از او کین می جُست شاه
 به دانش گل باغ هر انجمن
 که جز غم از این گفته در کار نیست ...
 (همان، ۷۷)

۲- تأملی بر منظومه بهمن و فرامرز

۲-۱- ارادت شاعر به خاندان رستم

سید نوشاد ابوالوفایی سخت به خاندان رستم دل بسته است؛ به گونه‌ای که در منظومه‌اش بارها ارادت خود را آشکارا به این خاندان بیان می‌دارد. فردوسی هنگامی که از بهمن یاد می‌کند، صفت «نیک‌بخت» را- که البته معنی لغوی «بهمن» (نیک‌منش) را فرا یاد می‌آورد- برای او بکار می‌برد:

چو بشنید ازو بهمن نیکبخت
نپذیرفت پوزش، برآشفت سخت
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۷۵/۵)

شایان ذکر است که واژه بهمن در اوستا وهومنه^۱ و در پهلوی وهومن یا بهمن آمده است. این کلمه از دو جز «وهو» به معنی خوب و نیک و «منه» از ریشه «من» که در فارسی منش یا منشن گردیده است (پورداوود، ۱۳۷۷: ۸۸/۱).

یا هنگامی که پشتون برای رهایی زال پا در میانی می‌کند، بهمن را «خسرو داد و راست» خطاب می‌کند:

به پیش جهان‌دار بر پای خاست
چنین گفت که ای خسرو داد و راست
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۸۰)

اما سید نوشاد دل خوشی از بهمن ندارد و پیوسته او را ظالم و بی‌دادگر می‌خواند:
از آن سو شاه بی‌دادگر
ز کینه به خون تنگ بسته کمر
(غضنفری، ۱۳۶۴: ۶۸)

ز گفتار آن شاه بی‌دادگر
نهادند سر سوی شیران نر
(همان، ۷۲)

هنگام سخن گفتن فرامرز با بهمن، شاعر- البته از زبان فرامرز- او را کم‌تر از یک زن می‌داند:

برآورد یکی نعره رع‌دوار	که ای خیره‌سر پور اسفندیار...
نبودت مگر مطبخ نانوا	نیامد دو سه نانت از بهر ما
جهان را جهانیان کسی را دهد	که هم خصم و هم دوست را پرورد
نه صاحب سخایی نه نان می‌دهی	نه‌ای در خور تاج شاهنشاهی
نگویی سرم در خور افسر است	ز تو یک زن ناتوان برتر است
چو جود و سخاوت نباشد تمام	به مردی کسی را نیارند نام (همان، ۶۹-۷۰)

تعلق خاطر شاعر به فرامرز در توصیف‌های او هویداست:

یل صفشکن گرد نیرم نژاد زبان را به گفتار باشه گشاد
(همان، ۶۹)

بخندید سسالار لشکرشکن بدو گفت که ای شاه پر مکر و فن
(همان‌جا)

غلامان آن گرد فرخنده پی بگفتند این زندگی تا به کی
(همان، ۷۲)

تو گفتی فرامرز یل آتش است سپه مزرع خشک با جوشش است
(همان، ۷۳)

شاه از بیم آن شیر نخجیرگیر نهان گشت از چشم برنا و پیر
(همان‌جا)

گو صفشکن، گرد یزدان پرست ابر قبضه گرز آورد دست
(همان‌جا)

حتّا بهمن نیز در گفت‌وگوهایش با فرامرز، او را «گرد» و «هژبرافکن» می‌خواند:
که ای مانده از پُردلان یادگار مرا خواستی اندرین کارزار
اگر گردی، هژبرافکنی چرا طعنه بر پادشاهان زنی
(همان، ۷۰)

البته قابل ذکر است که «مورخان بهمن را همان کی اردشیر (۴۲۲-۴۶۶ ق.م) دانسته‌اند که به صفت درازدستی مشهور بوده است» (رزم‌جو، ۱۳۸۱: ۱۷۰/۲) و همان طور که روشن است در ادبیات فارسی، درازدستی کنایه از ظلم و بی‌دادگری است. بهمن در منظومه سید نوشاد ابوالوفایی حقیقتاً بی‌دادگر است. او زال را به بند می‌کشد و هنگامی که به بالین فرامرز بی‌جان می‌رسد و می‌داند که او مرده است، بر او تازیانه می‌زند:

چو بشنید بهمن همی راند اسب بیامد به بالین آن اژدها
بیامد به کردار آذر گشسب نشست آن ستم‌گر دمی در برش
که دیو از نصیبش نگشتی رها به زنده نبد مرد آن کینه‌خواه
یکی تازیانه بزد بر سرش (غضنفری، ۱۳۶۴: ۷۷)

شاعر علاوه بر فرامرز همواره به سایر پهلوانان نیرم نژاد تعلق خاطر داشته است؛ هنگامی که فرامرز جان به جان آفرین تسلیم می‌کند، شاعر با اندوهی بی‌کران دریغ پهلوانان زابلی را می‌خورد:

دریغ از آن گُرد آهن جگر	دریغ از آن دست و زور و هنر
دریغ از رستم تاج‌بخش	که هم‌چون پدر تیز گرداند رخس
دریغ از سهراب رویین سپر	دریغ از هم از برزو پر هنر
دریغ از جهان‌گیر لشکرشکن	همان از جهان‌بخش شمشیر زن
دریغ از تیمور نر ازدها	همان رادمردان با قر و جا
دریغ آن همه پهلوان و یلان	که بردند در خاک تیره مکان

(همان، ۷۶)

۲-۲- گرفتار شدن بهمن به دست فرامرز و رهایی از دست او

در شاهنامه بهمن یک‌باره بر فرامرز چیره می‌شود و این در حالی است که در منظومه بهمن و فرامرز، فرامرز از سه بار گرفتار شدن بهمن سخن می‌راند:

تو را عهد و بیعت نباشد درست	ندیدم چو تو شاه در عهد سست
سه بارت گرفتم به میدان کین	فکندم ز بالای زین بر زمین
که چون هیزم تر بسوزانمت	به گیتی شه سوخته خوانمت
به اندرز زالت بکردم رها	چو رستی ز چنگم شدی ازدها

(غضنفری، ۱۳۶۴: ۷۰)

و البته بر این سه بار گرفتاری بهمن، باید بار چهارمی نیز افزود، هنگامی که بهمن در نبرد تن‌به‌تن اسیر فرامرز می‌شود، با هجوم سپاهیان‌ش جان سالم به درمی‌برد. در بهمن‌نامه ابی‌الخیر نیز هنگامی که بهمن به سیستان لشکر می‌کشد، سه بار مغلوب خاندان رستم می‌شود. در قسمت دوم بهمن‌نامه از جنگ بهمن با پهلوانان سیستان سخن می‌رود و خلاصه این قسمت چنین است: زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختر رستم، زربانو و بانوگشسب سه بار بهمن را که به سیستان تاخته بود، شکست داده تا بلخ راندند، اما آخر کار بهمن غلبه یافت و زال اسیر و فرامرز کشته شد و مابقی افراد خاندان سام به کشمیر گریختند (صفا، ۱۳۵۲: ۲۹۲).

۲-۳- پایان کار فرامرز و نحوه مردن او

هم‌چنان که از نظر گذشت، پایان کار فرامرز در شاهنامه فرزانه طوس با منظومه بهمن و فرامرز ابوالوفایی متفاوت است. در شاهنامه، فرامرز و یارانش سه شبانه‌روز با بهمن و سپاهیان بی‌شمارش به نبرد می‌پردازند و در روز چهارم بادی سخت به‌سوی فرامرز می‌وزد و بهمن از فرصت استفاده می‌کند و دل‌آوران زابلی را به کام تیغ می‌کشد.

در نهایت فرامرز پس از نبردی مردانه گرفتار بهمن می‌شود و بهمن به او چندی نگاه کرده، سپس بی‌درنگ او را زنده بر دار می‌کند و فرمان می‌دهد تا او را تیرباران کنند و این چنین فرامرز در شاهنامه کشته می‌شود. روایت ثعالبی نیز بسیار به فردوسی نزدیک است:

چون بهمن از کشته شدن رستم و کشته شدن شاه کابل به دست فرامرز آگاهی یافت، گفت: شغاد در کشتن رستم از من پیشی گرفت، ولی بر من است که فرامرز را به خون‌خواهی اسفندیار بکشم، چنان‌که او شاه کابل را به خون‌خواهی پدر خود کشته است. پس با لشکریان خود روی به سیستان آورد و در کنار رود هیرمند چادر زد. در این هنگام، فرامرز در زابلستان به گردآوردن سپاهیان سرگرم بود. زال به خرگاه بهمن رفت و بر او نماز برد... و اشک‌ها برای جلب عاطفت از دیده فرو ریخت. بهمن دستور داد تا او را به زندان برند و بر بند کشند، ولی با او مدارا کنند. فرامرز از زابلستان با لشکریان بسیار پیش آمد. بهمن جنگ درافکند. تا سه روز جنگ بر جای بود و کشته و زخمی و اسیر از دو سوی بسیار شد. چون روز چهارم رسید، هنگام فروشدن آفتاب، بادی تند برخاست و بر لشکریان سگزی و زابلی وزیدن گرفت و سنگ‌ریزه و خاک بر روی آنان زد... پس ایرانیان حمله بردند و به شکافتن صفوف آنان کوشیدند و با خونشان شمشیرهای خود را سیراب کردند. سگزیان و زابلیان شکسته و فراری شدند. فرامرز با نزدیکان خود بماندند و سخت کوشیدند و بجنگیدند. تا ایرانیان گرد او را گرفتند و بر زمینش افکندند و اسیرش ساختند. بهمن دستور داد تا او را آویختند و چندان تیر بر او انداختند تا گوشت و استخوان و مغزش پراکنده شد (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۴۰-۲۴۱).

بهمن در روایت فردوسی، فرامرز را زنده بچنگ می‌آورد و او را بدار می‌آویزد و تیرباران می‌کند. ثعالبی نیز از باد سخت و نبرد چهار روزه سخت رانده است و بهمن، فرامرز را زنده اسیر می‌کند، اما سید نوشاد از «باد سخت» سخنی بمیان نمی‌آورد و بهمن نمی‌تواند بر زنده فرامرز دست یابد و این مرده اوست که پس از هفت روز که بر سنگی گران تکیه زده است، به دست بهمن می‌افتد و آن‌هم اگر کلاغی نبود تا بر پیکر بی‌جان پور تهمتن بنشیند و از آن پاره‌ای گوشت برکند، شاید بهمن هرگز جرأت نزدیک شدن به فرامرز را نداشت.

در *مجملة التواریخ و القصص* نیز آمده است که مرده فرامرز به دار آویخته می‌شود: «فرامرز کشته شد آخر کار و گویند در خندق افتاد از خطا کردن اسب و در آب بمرد و به همه حال، مرده او را بر دار فرمود کردن. و در شاهنامه زنده می‌گوید. والله اعلم» (۱۳۱۸: ۵۳).

در روایت هفت/لشکر- که در عهد ناصری نوشته شده- نیز آمده است:
 [پس از لشکر کشیدن بهمن مرتبه هفتم بر سر فلامرز و مردن جهان گیر، نیکی و خوش بنت زال، و جهانبخش پسر فلامرز و شکست خوردن بهمن] هر دو سپاه به آرامگاه خود رفتند. فلامرز با سپاه خود در دامن کوهی فرود آمدند. مرزبان و شجار و بانویان را طلب کرده، گفت هر چهار تن را: به جانب هند روید! شاید شما هر چهار تن از اولاد رستم به در روید، من کشته خواهم شد. ایشان قبول نکردند. فلامرز دید که نمی‌روند. خنجر کشید، بر سینه خود نهاد... ایشان خنجر را گرفته با چشم گریان و دل بریان فلامرز را وداع کرده، متوجه هند شدند. سپاه بهمن چون روز شد از جا درآمده، بر دور فلامرز آمده و اون دل آور در سپاه بهمن افتاد. از کشته پشته ترتیب می‌داد تا شب شد. دو هزار کس از سپاه فلامرز مانده بود. فلامرز ایشان را مرخص کرده، در شب گریزان شدند. شانزده تن از غلامان او بماندند. هر چند فلامرز ایشان را مرخص نمود، نرفتند... فلامرز با او شانزده تن خود را به سپاه بهمن زد، بسیاری را به قتل آوردند. عاقبت هم اون شانزده تن کشته شده، فلامرز شمشیر کشیده بسیاری از اون‌ها را بکشت و کسی در پیش نمی‌ایستاد. آخر الامر از دور مرکب او را تیرباران کردند، پهلوان بر زمین افتاد...

گرفتند دور بل صاف پناه	چه هاله زدند حلقه بر دور ماه
نظر کرد هر سو یل پهلوان	برآورده [آمنیدی] به سنگی گران
خروشی بر آورد چون نر پلنگ	رسانیده خود را بدان تخته سنگ...
بکردند لشکر بدو تیر بار	ز پیش و ز پس وز یمین و یسار
ز بس تیر بر وی که جا گیر شد	همه جوشنش بیشه تیر شد...
درافتند در لشکر شاه شور	ز سهمش رمیدی سوار و ستور...
سپاه شه بهمن کینه خواه	نهادند سر سوی آرامگاه...

فلامرز سر خود را در کنار سپر نهاده، به خواب رفت. کس نتوانست نزدیک او رود تا صبح روشن شد... بهمن بر سپاه خروشید که: ای بی‌غیرتان! از یک تن می‌ترسید؟! شما دوباره نه صد هزار کس هستید. هر کس سر او را نزد من آورد، تاج خود را بر سر او گذارم... همین که مردم بر سر او حمله کردی، تیر را در کمان نهادی، باز مردم گریزان شدی و هم چنان که تیر در کمان نهاده بود، روح از قالب او بیرون رفت... و دست با کمان خشک شد... دو شبانه روز گذشت... بهمن بی‌دادگر نعره کشید که: ای زنه‌ار! از یک تن چند می‌ترسید که امروز پنج شبانه‌روز است که گرسنه و تشنه و زخم‌دار، معلوم نیست که مرده است یا زنده که پیش نمی‌روید؟! که یکی از غلامان بهمن دلیری کرده، از عقب سر فلامرز برفت و نیزه بر پشت سر او زد که از پیشانی بیرون آمد... بهمن بی‌دادگر بر سر فلامرز آمد، رهام را طلب نمود، گفت: فرامرز را بردار کش! رهام قبول نکرد، پاس را

گفت، قبول نکرد. یکی از غلامان بهمن، فلامرز را مرده بر دار کرد (هفت/شکر، ۱۳۷۷: ۵۱۹-۵۳۱).

در روایت هفت/شکر مانند روایت ابوالوفایی چند نبرد میان بهمن و فرامرز روی می‌دهد و نیز از وزیدن باد سخت سخن بمیان نمی‌آید و بهمن پس از مرگ فرامرز است که مُرده او را بر دار می‌کند.

در بهمن‌نامه نیز، فرامرز اسیر بهمن می‌شود و زنده بردارش می‌آویزند:

بفرمود تا صد غلامان شاه	شدند زی فرامرز گـو، کینه‌خواه
ببستند دستش به کردار سنگ	فگندند در گـردنش پالهنـگ
زد اندر گلستان کابل درخت	رسن کرد بر شاخ بن، بند سخت
فرامرز را زنده بر دار کرد	سر نامدارش نگون سار کرد

(ایران‌شاه، ۱۳۷۰: ۳۳۹)

اما روایتی دیگر که در آن نحوه کشته شدن فرامرز تا حدودی هم‌خوان با داستان ابوالوفایی است، روایت طومار نقالی شاهنامه است. در این طومار از شش جنگ سخن بمیان آمده و فرامرز این چنین کشته می‌شود:

راوی گوید که چون شب به نیمه رسید، صدای طبل جنگ از سپاه بهمن بلند شد. چون روز روشن شد سپاه صف کشیدند. فرامرز به میدان درآمد سه مرتبه خود را بر سپاه بهمن زد و هر مرتبه سی صد کس کشته و آلا از سپاه فرامرز پنج هزار کس بماند و فرامرز جنگ کنان خود را بر پشته کشید با پنج هزار کس. القصه سپاه بهمن وی را در میان گرفتند و جوانان را به قتل رسانیدند. صد و هفتاد تیر به فرامرز رسید و تن آن نام‌دار مثل آشیانه زنبور شد و هم مرکب وی غراب سام سوار هلاک شد. بس که خون از اعضای وی برفت بی‌طاقت شد و بر سخت سنگی تکیه کرد سپر به رویش کشیده و آلا از ترس وی هیچ کس پیش وی نرفت. چون باد بر ابلق وی خورد ابلق حرکت می‌کرد و سپاه تصور می‌کردند که فرامرز زنده است. بعد از سه روز یکی از غلامان بهمن قوت کرده پیش رفت، از دور سنگی بر سپر فرامرز زد و فرامرز درافتاد. پیش رفتند دیدند که فرامرز وفات کرده است. از این معنی بهمن را خبردار کردند؛ آن بی‌دادگر فرمود دار بلند کردند، فرامرز را به دار کشیدند... فرمود تیرباران کردند. بعد از آن در همان موضع دفن کردند (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۷۷۹-۸۸۰).

نتیجه‌گیری

با توجه به آن‌چه از نظر گذشت، منظومه بهمن و فرامرز سید نوشاد ابوالوفایی حاوی نبرد بهمن با فرامرز و کشته شدن فرامرز است. شاعر بخشی از پادشاهی بهمن را با عنوان بهمن و فرامرز در بحر متقارب منظوم ساخته است. از ابوالوفایی منظومه‌ای به گردی با عنوان «بهمن و فرامرز» نیز بجای مانده است که منظومه فارسی او می‌تواند خلاصه‌ای از آن اثر باشد؛ بخصوص نحوه کشته شدن فرامرز با آن منظومه هم‌خوانی کامل دارد. شاعر که سخت متأثر از کشته شدن فرامرز به دست بهمن بوده است، منظومه را پس از کشته شدن فرامرز ادامه نمی‌دهد و خود دلیل آن را چنین آورده است:

مرا بیش ازین تاب گفتار نیست
که جز غم از این گفته در کار نیست
از نظر وقایع داستان، بخشی از منظومه هم‌چون شاهنامه ابوالقاسم فردوسی و بخشی نیز به بهمن‌نامه ابوالخیر مانند است. ابوالوفایی بدون تردید از روایت‌های نقالان عصر خود نیز سود جسته است؛ چنان‌که شباهت‌هایی میان روایت منظومه یادشده با طومار نقالی شاهنامه (کتابت شده در ۱۱۳۵ ه.ق) مشهود است. در هفت/شکر که در عهد ناصری نوشته شده است نیز، نحوه کشته شدن فرامرز با روایت ابوالوفایی مطابقت دارد و عیناً ابیات ابوالوفایی در متن آن رسوخ کرده است.

فهرست منابع

- آیدنلو، سجاد. (۱۳۸۷). «فردوسی و شاهنامه در منظومه‌های پهلوانی، دینی و تاریخی پس از او (ذیلی بر سرچشمه‌های فردوسی شناسی)»، گوهرگویا، سال دوم، شماره هشتم، صص ۴۷-۸۲.
- ایران‌شاه بن ابی‌الخیر. (۱۳۷۰). *بهمن‌نامه*، ویراسته رحیم عفیفی، تهران: علمی و فرهنگی.
- پورداوود، ابراهیم. (۱۳۷۷). *اوستا*، ج ۱، تهران: اساطیر.
- ثعالی، عبدالملک بن محمد بن اسماعیل. (۱۳۶۸). *تاریخ ثعالی (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم)*، ترجمه محمد فضایی، تهران: نقره.
- حسینی آباریکی، سیدآرمان و نجم‌الدین جباری. (۱۳۹۰). «شاهنامه‌سرایی در میان گردان»، شاهنامه‌پژوهی (دفتر سوم: مجموع مقالات همایش بین‌المللی آغاز هزاره دوم شاهنامه)، مشهد: آهنگ قلم، صص ۱۹۵-۲۱۹.
- دوست‌خواه، جلیل. (۱۳۸۰). *حماسه ایران یادمانی از فراسوی هزاره‌ها*، تهران: آگه.
- رزم‌جو، حسین. (۱۳۸۱). *قلمرو ادبیات حماسی ایران*، ج ۲، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- صالحی، سیده سمانه و سید آرمان حسینی آباریکی. (۱۳۸۹). «ترسیم موقعیت حقیقی پهلوانان در شاهنامه»، پرنیان سخن: کتاب الکترونیکی مجموعه مقالات پنجمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی، دانش‌گاه تربیت معلّم سبزوار، صص ۱۰۴۰-۱۰۵۰.
- صالحی، محی‌الدین. (۱۳۷۱). *سرود بادیه*، کرمان‌شاه: صالحی.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۵۲). *حماسه‌سرایی در ایران*، تهران: امیر کبیر.
- طومار نقالی شاهنامه. (۱۳۹۱). مقدمه، ویرایش و توضیحات از سجاد آیدنلو، تهران: به‌نگار.
- غضنفری امرایی، اسفندیار. (۱۳۶۴). *گل‌زار ادب لرستان*، خرم‌آباد: مفاهیم.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی‌مطلق و هم‌کاران (محمود امید سالار ج ۶ و ابوالفضل خطیبی ج ۷)، ج ۸، تهران: مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی.
- فروهر، نصرت‌الله. (۱۳۸۹). «برخورد داد و بیداد: جنگ رستم و اسفندیار»، گیلان‌ما، سال دهم، شماره چهارم، صص ۳-۴۸.
- گجری، امین. (۱۳۸۰). *نوفل و مجنون و ضحاک و کاوه آهنگر*، تهران: مه.
- مجمل‌التواریخ والقصص. (۱۳۱۸). تصحیح محمدتقی بهار، تهران: کلاله خاور.
- هفت‌لشکر (طومار جامع نقالان): از کیومرث تا بهمن. (۱۳۷۷). مقدمه و تصحیح مهران افشاری و مهدی مداینی، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.